

شیرازه

زوال آرمان‌ها

شرق: «فرجام نیچه» عنوان مجموعه‌داستانی است از هارتموت لانگه که چند سال پیش با ترجمه محمود حدادی به فارسی منتشر شده بود و اخیرا چاپ تازه‌ای از آن در نشر افق به چاپ رسیده است. لانگه از نویسندگان معاصر آلمانی است که از چند حیث او را با توماس مان مقایسه کرده‌اند. حدادی در توضیحات ابتدایی‌اش نوشته مسئله‌ای که مشغله یک عمر زندگی هنری توماس مان بود، از بن‌مایه‌های کانونی و محوری داستان‌های لانگه نیز هست. لانگه، از شاگردان برتولت برشت و به این ترتیب تقریبا هم‌دوره رمان‌نویسانی همچون گوئتر گراس، هاینریش بل و کریستا وولف است. لانگه از همان دوران همکاری با استادش، نویسنده‌ای حرفه‌ای به شمار می‌رفت؛ به‌خصوص در عرصه نوول، ارج و اعتبار زیادی داشته است.
باین‌حال، شهرتی کمتر از دیگر نویسندگان هم‌عصرش داشته است.

لانگه در سال ۱۹۳۷ در شهر برلین متولد شد. خانواده‌اش در سال‌های جنگ جهانی دوم به‌ناچار از برلین کوچ کردند، اما بعد از پایان جنگ به بخش شرقی آن بازگشتند که حکومتی با گرایش سوسیالیستی در آنجا حاکم بود. لانگه با نگرشی متأثر از اندیشه‌های هگل و مارکس به شاگردی برشت درآمد و به نمایش‌نامه‌نویسی پرداخت. اما بعدتر و پس از آشنایی با آثار ایزاک دیوچر و به‌ویژه نوشته‌های ضداستالینی او، ناسب به بلوک شرق دچار تردید شد و در سال ۱۹۶۵ به آلمان غربی رفت.

پنج داستانی که در کتاب «فرجام نیچه» گرد آمده‌اند، روایت‌هایی از واقعبت تاریخ‌اند و بر این اساس می‌توان آنها را داستان‌هایی تاریخی به شمار آورد. هر یک از این داستان‌ها به ماجراهای زندگی شخصیت‌هایی مربوط است که در جهان اندیشه، ادبیات و سیاست آلمان شهرت و جایگاهی ویژه دارند.

ویژگی دیگری که این پنج داستان را به هم مرتبط می‌کند، پس‌زمینه مشترک آنهاست: نافرجامی انسان‌هایی که میل به تغییر جهان و برقراری نظمی نوین برای جامعه بشری دارند، اما اراده و آگاهی آنها ابزار تباهی محتوم‌شان می‌شود. چهره‌هایی که در این داستان‌ها به زندگی آنها پرداخته شده، عبارت‌اند از: نیچه، فیلسوف مشهور نیمه دوم قرن نوزدهم آلمان، هاینریش فون کلابست، نویسنده چیره‌دست و شجاع هم‌عصر گوته که با همه نبوغ یکنه و شوق توفانی خلافتیش اعتنایی از هم‌روزگاران خود ندید، در معرفی شیاسته آثاراش ناگام ماند و سرانجام در گمنامی دست به خودکشی زد. نفر سوم، یوزف گوئتلز، چهره بدنام تاریخ آلمان است. او وقتی نتوانست در کانون‌های هنر متعالی و انسان‌دوستانه دوران خود جایگاهی به دست آورد، به دستگاه تبلیغات دولت نازی‌ها پیوست و دستیار هیتلر شد. آلفرد رایدل چهره بعدی است؛ او اندیشمندی آرمان‌خواه و چپ‌گرا بود که در جهان پر از بیاد روزگارش، عاقبتی همچون نیچه یافت و دو دهه بعد از او کارش به جنون و خودکشی کشید. داستان پنجم اما شخصیت خاصی ندارد و شخصیت اصلی این داستان، انسان است در مواجهه با پدیده جنایت جنگی، زنی غیرنظامی در میانه زندگی روزمره خویش به دست افسری نازی کشته شده. تا اینجا کار چیز عجیبی نمی‌بینیم. این صحنه در روزهای جنگ عادی و پرترک‌ر است، اما ارتباط میان زن مقتول و قاتل نکته تکان‌دهنده این داستان است.

لانگه در داستان‌هایش به مضامینی همچون انسان و انسانیت، تبعید، نومیدی، طرد و فاشیسم توجه کرده است و اینها مضامینی است که مورد توجه بسیاری از نویسندگان و اندیشمندان آلمانی قرن بیستم بوده است. حدادی در توضیحاتش به این نکته اشاره کرده که لانگه از برخی جهات به تنوود آرونو، نویسنده هم‌عصرش، شبیه است. او معتقد است خرد آرمان‌گرای عصر روزگارش در دنیای اقتصادزده امروز از نگرش آرمان‌جویانه خود خالی و بدل به ابزاری در دست سرمایه و بازار شده است و چنین است که هارتموت لانگه در بازتاب هنری روزگار خود، به نقد فرهنگ از نگاه بدبینانه توماس مان نزدیک می‌شود. گرچه در موضوع بیگانگی میان هنر و زندگی، لانگه برداشتی از زبان فاخر توماس مان داشته است، اما در پرداخت فضای داستان بیش از همه از کافکا پیروی می‌کند.

یکی از پرسش‌های حیاتی در مورد داستان‌های «فرجام نیچه» این است که آیا دیگرانی که از دور شاهد رنج‌های قربانیان جنگ بوده‌اند، ولی این رنج‌ها را بر پوست خود نجشیده‌اند، حق بازنمایی آن را دارند؟ لانگه این مشکل را به شکلی عرفانی حل می‌کند؛ او به دیوار جاودان مرگ قدم می‌گذارد. صلحی جاویدان در عالم زندگان در کار نیست. از منظر جاودانگی مرگ، قیل‌وقال زندگان و کنش‌های حریصانه آنها چه چشم‌اندازی دارد؟ جنایت و مکافات در چنین جهانی چه مفهومی دارد؟ حدادی در بخشی از توضیحاتش نوشته: «وقتی نوول‌های لانگه را می‌خوانیم، بیش از همه نوعی مرگ‌اندیشی در آنها حضور دارد، به‌علاوه پیریشانی انسان‌هایی گرفتار مناسباتی معمایی و وهم‌آلود در دنیایی که عقل آدمی را به بازی می‌گیرد و سا توطئه و تردفت تلاش‌های معرفت‌جویانه او را مقیم می‌گذارد. بیشتر شخصیت‌های لانگه انسان‌هایی برخوردار از دانش فرهنگستانی‌اند و از این‌رو خواننده از آنها انتشار بصیرتی خاص دارد، با این‌همه اینان را در روزمره زندگی خالی از آرمانی که زندگی روزگار آنهاست، پیوسته دچار احساس گمشدگی در دالالی هزارتو می‌یابد.»

حدادی همچنین به فروپاشی حکومت هیتلر هم اشاره کرده و می‌گوید شکست فاشیسم در پایان جنگ دوم جهانی برای بسیاری نویسندگان آواره‌شده آلمان چیزی در حد انقلاب بود و انتظاراتی نیز در حد انقلاب و براندازی همه خطاها و بی‌عدالتی‌های ملی گذشته را در جان‌های آزاده آنها پیدار کرد.
باین‌حال چندان نکشید که این ادیبان از نو سرخورده شدند؛ چراکه آلمان از فاشیسم رهایی یافته، خیلی زود دوباره به راه احیای ارتش افتاد، در جنگ سرد شرکت کرد و سران نازی و جنایتکاران جنگی را نه‌تنها محاکمه نکرد بلکه به خدمت گرفت و در بسیاری موارد حتی از بی دلجویی از قربانیان فاشیسم هم برنیامد و نادیده‌انگارانه گذشته‌فاجعه‌آفرین خود را به فراموشی سپرد. چنین بود که توماس مان بار دیگر و این بار در پایان راه زندگی خود، با نوشتن رمان «دکتر فاولست» شکاف میان جامعه و هنرمند، میان آرمان‌های بشری و واقعیت بی‌آرمان زندگی را از نو مطرح کرد. این مسائلی است که به نوعی مورد توجه لانگه هم بود و او در داستان‌هایش به شیوه خود آنها را طرح کرد. لانگه البته نویسنده‌ای حاشیه‌نشین بود و این هم یکی از دلایل شهرت کمتر او در قیاس با نویسندگان هم‌روزگارش به شمار می‌رود.



فرجام نیچه

هارتموت لانگه
ترجمه محمود حدادی
نشر افق

www.sharghdaily.com



به مناسبت هفتادوپنجمین سالگرد مرگ هاینریش مان

دموکراسی انقلابی و بربرخویی فاشیسم

پیام حیدر قزوینی

دیری هم نمی‌گذشد که بزاله تاریخ خواهد بود. و من امیدوارم تو آن پایداری لازم تو و جان را نشان دهی، تا چشمان پیرت شاهد چیزی باشد که خود در جوانی شجاعانه وصفش کردی: عاقبت کار خودکام.»

پس از انتشار «فرشته آبی» هاینریش مان طرح ابتدایی اثر بعدی‌اش، «زیردست»، را در سال ۱۹۰۶ روی کاغذ آورد. «زیردست» مشهورترین اثر هاینریش مان است که کار نوشتنش در سال ۱۹۱۴ یعنی کمی پیش از آغاز جنگ جهانی اول تمام شد، اما تقدیر بر این بود که آلمانی‌ها این رمان را بعد از جنگ جهانی دوم بخوانند و شگفت‌زده شوند از اینکه نویسنده‌ای که چندان هم مورد پسندشان نبود، پیش از شروع جنگ، ظهور فاشیسم و بروز جنگ را در اثرش پیش‌بینی کرده بود. «زیردست» نقدی تند بر جامعه قیصری آلمان است و از این‌رو در زمان آخرین شاه آلمان امکان انتشارش وجود نداشت. «زیردست» از جمله مهم‌ترین آثار هاینریش مان است که در آن تصویری دقیق و همه‌جانبه از نظام قیصری به دست داده است. جالب آنکه این رمان به شکل پاورقی در یک روزنامه چاپ می‌شد و با آغاز جنگ جهانی اول انتشارش متوقف شد. در «زیردست» با روایتی اجتماعی و روان‌شناسانه از جامعه آلمان قیصری روه‌رو هستیم. این رمان اثری است با پس‌زمینه‌ای تاریخی که در آن اشاره‌هایی مشخص به تاریخ آلمان در نیمه دوم قرن نوزدهم و ابتدای قرن بیستم منجر شد. در ابتدای دهه سی میلادی بر اساس این رمان فیلمی ساخته شد که آن نیز شهرتی جهانی یافت. «فرشته آبی» با ترجمه محمود حدادی به فارسی منتشر شده است. سال‌ها بعد از انتشار «فرشته آبی» و زمانی که هاینریش مان در تنهایی و عزلت در آمریکا روزگار می‌گذراند تا مرگش فرارسد، توماس مان که وضعیتی متفاوت از برادرش داشت، در نامه‌ای به او نوشت: «بیش از یک نسل پیش، تو، برادر عزیزم، قصه استناد کردی برای ما دربار هیتلر. البته هیتلر استاد یا معلم نیست؛ به‌هیچ‌وجه! ولی گند هست، و جز گند هیچ

درآمدی فلسفی بر اضطراب

اضطراب وضع بشر

دغدغه‌های روزمره ترجمه کند و نشان دهد
چطور باید با فهم نقش اضطراب در وضع بشر با آن کنار بیاییم.
تأملات فلسفی بودا، نیچه، کیرکگور، بل لیتیش، هایدرگ و فروید
چاکي از آن است که مضطرب‌بودن یعنی همانا انسان‌بودن، و انسان‌بودن یعنی مضطرب‌بودن.
چوپرا در این مورد نوشته: «اینجا دیگر اضطراب صرفا عارضه‌ای نیست که باید ریشه‌کنش کرد، بلکه پاره‌ای اجتناب‌ناپذیر و ضروری از خودمان است؛ مضطرب‌بودن مهر تاییدی است بر انسان‌بودن و فردیت ما، مضطرب‌بودن فهم جایگاه خودمان در جهان است. ما از آن ر مضطربیم که جوهری خاص هستیم و در نسبت و ربطی بسیار خاص با کل کیهان قرار گرفته‌ایم. فهم ماهیت وجودمان، و فهم این ربط و نسبت، کلید فهم ماهیت اضطراب‌های ماست، و بالعکس: چراکه فهم اضطراب‌ها به فهم وجود و هستی ما یاری می‌رساند.»
مباحثی که در کتاب «اضطراب: یک راهنمای فلسفی» آمده، در چهار جنبه متفاوت روایت شده است. نویسنده در ابتدا آیین بودا را گونه‌ای فلسفه باستانی تلقی کرده که آگاهانه خود را درمان با دارو معرفی می‌کند. آیینی که مدعی است اضطراب بشر مبتنی بر کج‌فهمی‌ای درباره خودمان و سرشت‌مان است؛ اضطراب ما که گونه‌ای رنج وجودی است نامطلوب است و می‌توان ریشه‌کنش کرد و باید این کار را کرد.

کتاب در دومین مرحله به بررسی آثار برخی از نمایندگان سنت اگزیستانسیالیستی اروپا در قرن نوزدهم و بیستم پرداخته که معتقدند اضطراب خود نشان و نماد آزادی و زندگی اصیل است و گریزگاهی ممتاز به خودیابی و دانش. آنها معتقدند که باید راهی پیدا کنیم برای هم‌زیستی با اضطراب و درواقع با اضطراب‌مان به استقبال دغدغه‌هایمان برویم
چراکه بعدیل این وضع زندگی غیراصیلی است
توأم با خودفریسی، نوعی تظاهر به زندگی و نه تصاحب آن.



اضطراب: یک راهنمای فلسفی
سمیر چوپرا
ترجمه نصراله مرادبانی
نشر بیدگل

www.sharghdaily.com

عطف

زندگی در جنوب

شرق: «در شهر دو مرد لال زندگی می‌کردند و همیشه خدا بسا هم بودند، هر روز صبح زود از خانه بیرون می‌آمدند و دست در دست هم در خیابان قدم می‌زدند و می‌رفتند سر کار. این دو رفیق زمین تا آسمان با هم فرق داشتند. آن که همیشه جلو می‌افتاد بلد راه بود، یونانی خپله و خیالبافی بود که تابستان‌ها تی‌شرت یقه‌دار سبز یا زردرنگی می‌پوشید، با شلختگی جلوی تی‌شرت را می‌داد توی شلوار و دنباله آن از پشتش آویزان بود. هوا که رو به سردی می‌رفت، روی همان لباس ژاکت طوسی بدقواره‌ای به تن می‌کرد…».
این آغاز رمان «قلب، شکارچی تنها» از کارسون مکالرز است که اخیرا با ترجمه آرش افراسیابی در نشر بیدگل منتشر شده است.

این رمان روایتی است از زندگی در جنوب البته به قلم نویسنده‌ای سفیدپوست. کارسون مکالرز، نویسنده و شاعر آمریکایی، یکی از مهم‌ترین چهره‌های ادبی ایالات متحده در نیمه دوم قرن بیستم بود. او در عمر کوتاهش پنج رمان، دو نمایش‌نامه، بیست داستان کوتاه و خودزندگی‌نامه‌ای ناتمام نوشت. لولا کارسون اسمبیت، که بعدها با نام کارسون مکالرز شناخته شد، در سال ۱۹۱۷ در کلمبوس جورجیا به دنیا آمد. در هفده‌سالگی راهی نیویورک شد و در رشته نویسندگی حلاق به تحصیل مشغول شد. در بیست‌وسه سالگی نخستین رمان خود را با عنوان «قلب، شکارچی تنها» منتشر کرد. این رمان خیلی زود با استقبال مواجه شد و مکالرز را در اوج جوانی به یکی از چهره‌های اصلی ادبیات آمریکا در دوران خود تبدیل کرد. بسیاری دومین کتاب مکالرز به نام «آواز کافه غم‌بار» را بهترین اثر او می‌دانند. مکالرز در کمتر از یک سال اثر بعدی خود را با نام «همان عروسی» چاپ کرد. اقتباس تئاتر این رمان به قلم خود مکالرز در سال ۱۹۵۰ در برادوی به روی صحنه رفت و تحسین‌های بسیاری را برانگیخت. «ساعتی می‌قریبه» آخرین اثر کارسون مکالرز در سال ۱۹۶۱ و بیست سال پس از انتشار اولین اثرش منتشر شد. مکالرز در سالال ۱۹۶۷ و در سن پنجاه‌سالگی به علت سکنه‌های مغزی مکرر از دنیا رفت. او در زمان مرگش نیز مشغول نوشتن زندگی‌نامه‌اش بود.

مکالرز نام این رمانش را از یکی از اشعار ویلیام شارب، نویسنده، شاعر و زندگی‌نامه‌نویس اسکاتلندی، به نام «شکارچی تنها» وام گرفته است. شارب اشعارش را با نام فیونا مک‌لود منتشر می‌کرد و هویت واقعی‌اش تنها پس از مرگش روشن شد. «شکارچی تنها»، سوگ‌سروده دختر جوانی است در مدح و فراق مشهوری که از دنیا رفته و دختر حالا طالب پیوستن به او در دنیای پس است. همان‌طور که در کتاب «قلب، شکارچی تنها» اشاره شده اغلب منتقدان بر این باورند که کارسون مکالرز برای خلق شخصیت میک در این رمان از این شعر الهام گرفته است.

ریچارد رایت درباره این رمان نوشته: «برای من تأثیرگذارترین جنبه قلب، شکارچی تنها انسانیت شگفت‌انگیزی است که نویسنده‌ای سفیدپوست را قادر ساخته برای نخستین‌بار، در داستانی برآمده از زندگی در جنوب، با شخصیت‌های سیاه‌پوست به همان راحتی و عدالتی رفتار کند که با آدم‌های هم‌نژاد خودش. این موضوع نه از سبک نگارش یا منش سیاسی نویسنده، که فقط و فقط از نگاه او به زندگی سرچشمه می‌گیرد. نگرشی که مکالرز را قادر می‌سازد تا از فشارهای محیط فراتر برود و آدمی را، خواه سفید باشد خواه سیاه، متشاققانه و توأم با درکی عمیق در آغوش بکشد.»



قلب، شکارچی تنها
کارسون مکالرز
ترجمه آرش افراسیابی
نشر بیدگل